

دخشان می گوید فرمودند که راست راست نیست که ترکی اگر ده سال علم ازین
بیاموزد میتوانم آموخت و اگر پنجاه سال فکر کنم یک مصرعه در تخمین چون ترکی نتوانم
گفت و این شعر خوانند:

این سعادت بزور بازو نیست | تا نه بخشند خداست بخشنده

عمر آنوالاصفات به پنجاه سال رسیده و دیوان پارسی به تکمیل رسانیده انشاء الله تعالی
عنقریب بقالب طبع خواهد درآمد اینچند شعر حسب الطلب فقیر نقل نمود نوشته غایت مؤد

چه توان چاره نمودن رم آن امور را | که از خود میرد آنکس که کند رام او را

بسیار خوب گفته

گر بن زلف سیاه تونه بخشد چه عجب | حاصل عشق همین است چه می باید کرد
گردون مرا طلسمی اگر شکنند چه دور |

میخ الفت بملمان نبود هندی و را | آشنا دشمن جانم شد و بیگانه جدا
بشکسته دیده ام ورق انتخاب را |

این هم خوب گفته

آن بسیل گشته نصیبم که صیاد | طلسمی بود یاد گیرند انیم اینقدر رویم
ایسر بند و فائی تو که شود آزاد | چنانکه شاخ ثمر دار بشکند از بن
نه از حبیب شکایت نه از رقیب گله | دل کرد بمن ظلم بجانا چه گویم
ز بهار طلسمی نرو می راه محبت |

شد فصل نه انداخت گلی بر نفس ما | که در خون جگر دیدیم غلطان نوجوانی را
فزون زد ام کند مرغ و رحمن فریاد | شریف نیز بنفید ز کثرت اولاد
طلسمی از دل بیاب می کند فریاد | حرف گله خویش ز بیگانه چه گویم
سرگشته و حیران و پریشان شده باشی |

طلعت تخلص محمد خان نام میدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از تلامذه
این فقیر نوجوان و فارغ التحصیل است مگر شعر در دیری گوید دیوان پارسی مختصر

ترتیب کرده و بر شد که ندیدش اینچند شعر از فکر آن زیبا طلعت است:

<p>اگر چه بعد خزان در چمن بهار آمد ز غمزه گاه تفنگی زندگه تیر پی چو داغهای غمت را شمر دم امی بود ستان نه از کف آن سفله خو چیزه بگفت حضرت تکی چه طلقا مصرع شب فراق تو آفر شد سخا اهد شد مراست بی تو می لاله گون حرام حرام قسم بجان تو من زندگی نمی خواهم خد کند که دم سیر در میان سپس</p>	<p>وله وله</p>	<p>مگر نه بر سر بالینم آن نگار آمد که ام حربه نبر من زد دست یار آمد فزون ز انجم افلاک در شمار آمد که گردید بسجده بشام می گیرد که ام باد صبارا بدام می گیرد هزار سال کنم گرد عاسه صبح وصال مگر پیاله خون جگر حلال حلال که هست در غم تو روز و ماه و شب سال تو پیش پیش روی از غرور و من دنبال</p>
--	-----------------------------	--

طاہر تخلص سید محمد عبد الظاہر حیدر آبادی نائب قاضی ملکہ از علم عربی و پارسی
 بہرہ وانی یافتہ و از شاگردان حضرت کیفی است اگر چه نوجوانست مگر در تلاذہ
 جناب کیفی چون طاہر کے خوشگو نظر نیامدہ و چون در شاعرہ غزل می خواند از خواند
 رونق شعر و شاعرہ و وبالامی شود این اشعار از فکر طندش ہمدست شدہ:

<p>تماشا کن بیای بی محل نشین مشب ووشس دیدم در رہ او طاہر جان خستہ اگر دست دل دیوانہ خود را نمی گیری</p>	<p>وله وله</p>	<p>کہ بر یک ناقہ دل ز البہ بسیم محلبہا نختہاے دل سمندر سینہ آتشخانہ بود بدامن رفتہ رفتہ میرسد چاک گریاش</p>
---	-----------------------------	---

بسیار خوب گفته

بنیوایم کرد عشقش اینچنان کای ہنفس
 من شیبانی خورم غم سچورد ہمان من

این ہم خوب گفته

حرف الطاء مجمه

۱۲۵ نظیر تخلص سید ظهیر حسین خان نام دهلوی از تلامذۀ حضرت ذوق بود در حیدرآباد
آمده بلازمت بهاراجه کشن پرشاد و بهادرشاد روز عمر را طی کرد در قصاید و غزل استاد
مسلم الثبوت گذشته و صد هاشاگردانش در هر دیار دیده شد و دیوان رنجیده اش
مطبوع گشته در هر ملک همدست میشود با فقیر بسیار محبت داشت و در کلام خود بهیچ تناسیب
این عاجز کرده و فقیر نیز نمیخواست که این تذکره خالی از کلامش ماند لهذا الصبد جدید
این سه شعر پارسیش بدست آوردیم - ظهیر در عمر هشتاد سالگی در حیدرآباد رحلت کرد
و مزارش در دایره میر زیارتگاه هر که بود و میده است فقیر تاریخ وفاتش بدین طرز گفته

گشت ترکی سال نوش آشکار	حور را چون جمع کردم با ظهیر
------------------------	-----------------------------

هر شاه پیمین بدن هر دو بگرل پرین	ظهیر	رشتک شفق زنگ سحر عمل و گهر شمس و قمر
----------------------------------	------	--------------------------------------

در مدح

ای شه عالم نپاه خسر و آنجسم سپاه	حامی دین نبی و ارث شاه نجف
آصف آصف نظیر شاه سلیمان سریر	مردم چشم بصیر نور نگاه سلف

۱۲۶ نظام تخلص محمد اسماعیل نام حیدرآبادی نوجوان و از شاگردان حضرت کیفی
است این کیت شعر از فکر او بدلم جلوه افکنده:

شاد آنکس که بدل جلوه یاری دارد	چشم خود محو تا شاکسے نگارے دارد
--------------------------------	---------------------------------

حرف العین هسهله

عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشته آبکاری است در عربی و پارسی و انگریزی مستند غالباً عمر عزیزش قریب پنجاه رسیده باشد اول دیوان پارسی در پنجاه گفته بود صنایع شده و اکنون در تکمیل دیوان پارسی و ریخته باز سعی کرده و در هر دو زبان با فقیر مشوره می کند اگر چه کم میگویند گریبار خوب می گویند ویر شد که ملاقات نشد این چند شعر از فکر طبع بلندش که بر زبانم بود می نویسم:

عشقبازان را نماز سے دیگر است عاشقا پیر کلیمی را اگر دیدے بگو دیر است که از بار سلا سے ز سیدہ باز بایار از محبت تازه پیلے کنم نشود عیان محبت که سر عتاب داری چه بلاست در عشقت چه طلسم حسن است نه چنان نهان که باید نه چنان عیان که شانه	تفتہ جانان را گداز سے دیگر است کیست ست جام عشق درندہ سخنوار پند قاصد ز رسید است و پای سے ز سیدہ باز نذر عمره شوش دل و جلے کنم دل ماچسان ربانی چو پنج نقاب داری کہ برائے تیغ بلجم سر بو تراب داری بکمال بے بجایی عجب این محاب داری
--	---

عاشق تخلص مولوی عبدالرحمان شاید از خراسان بود مرد قوی و بیکل پنجاه ساله بنظری آمد و در هر علم عالم مستند مردش می شمردند در سفر طمان بمنزل نواب حامد شاه گردیزی با فقیر ملاقی شده فی الحقیقت هر چه از علم و فضلش گویم کمتر بود و علاوه از علوم و فنون بسیار خوش خلق و حاضر جواب و لطیفه سنج بود و در آن ایام نواب حامد شاه این مصرعه طرح کرده روز مشاعره مقرر کرده بودند زلف سپه تو مشک چین است و فقیر از چند روز بمنزل نواب موصوف میماند آخر بروز مقرر وقت شب همه شعر بمنزل نواب جمع شدند و هر یک برین مصرعه غزل خواندن شروع کردند

باز بایار از محبت تازه پیلے کنم
نشود عیان محبت که سر عتاب داری
چه بلاست در عشقت چه طلسم حسن است
نه چنان نهان که باید نه چنان عیان که شانه

چون نوبت بولوی عاشق رسید شمع پیش آنجناب آوردند و عادت آن بزرگوار
 این بود که بوقت خواندن مصرعہ اولی دست راست خود را بسینه می نهادند
 و چون مصرعہ ثانی باخرمی رسید دست را چون شمشیر از سینه برداشته بے تکلف
 بر هر چیزی می زدند چون آنجناب این شعر بر خواند حسب عادت دست از
 سینه دراز کردند از اتفاق دست بر شمع رسید و فانوس شکست و آتش در شاعره
 افتاد همه شعر اگر نجاتند و مکان شاعره که قیمتی ده هزار روپیه بود خاک سیاه شد لیکن
 مقام شکرانست که بغیر یک اسپ نواب که آن هم هزار روپیه قیمت داشت
 جان کسی انسان ضایع نشد آخر بنبرد شواری اهل فرنگ آتش را از آله با
 فرود کردند مگر بغیر از دیوار پان شان سقف و غیره باقی نماند و دو چار مکان غریبا که از
 خس و خاشاک بود پاک سوخت و نغمه شعر که آنحضرت از زبان آتش نشان بود و نیا

برفته شود و جهان بسوزد | آه دل من که آتشین است

بدانست فقیر نهایت پر تاثیر شعر بود :
 عجب ^{۱۲۹} تخلص محمد عبدالله نام حیدر آبادی پیر مرد بود هفت سال شده ندیدش
 شاید که رحلت کرده این اشعار یادگار اوست :

بغیر از شربت دیدار عشوق | دریا
 برین نازک تو کنگه زربار گرانست | رگ جان لایق این بند بامی باد

عجب ^{۱۳۰} تخلص سید حسین نام کرچکار حیدر آبادی این هم پیر مرد بود یک بار
 در منزل رفیع الدین حکیم دیده بودم خدا دادند زنده هست یا بعالم جاودانی رخت
 هستی نباده همین یک شعر از فکر لطیفش یاد مانده :

نهال آرزو را خشک سازد و صرصری | حطب را تا توانی میشه بر سر میتوان راندن

عشمان ^{۱۳۱} تخلص مولوی عثمان خان نام حیدر آبادی از وظیفه خواران سرکار نظام

و عمر غزیش به پنجاه رسیده و بر فقیر از و چشم عنایت میدارند و لطف بهمینانیدند
شعر از فکر و الایش بدست رسیده :

دل من از دل تو رازدار است	دل	عاشقت آباد نمود است بیایانی چند دلے دارم که پانید هوا نیست میان آشتایان پرده هان نیست
---------------------------	----	---

بسیار خوب گفته

عالی تخلص رشید الدین نام حیدر آبادی شاید از شاگردان حضرت علوی است
اگرچه نوجوانست مگر قصیده از غزل بسیار خوب می گوید این اشعار از دست :

چکان زار بر فیوض تو رسته الطاف ز گفتگوی تو فرحت بطبع افسرده		روان ز قلم بذل تو چشمه شیرین : ز دیدن تو مسرت بنخاطر غنمگین
صلاح کار تو بهدوش شاید خوبی :		در نظام تو همساک رشته حسین

عروج تخلص احمد حسین نام لکنوی پیش نواب کلب علیخان بهادر والی رام پور
دیده بودم در عمر صد سالگی رحلت فرمود این یک شعر از فکر بلندش یاد مانده :

بلند خمتی من لے عروج باید دید		که بعد مرگ غبارم بجوئی یا رشت
-------------------------------	--	-------------------------------

عروج تخلص نادر علی شاه نام حیدر آبادی سجاده شین در گاه میر مؤمن شاه چپ رح
هفتاد و نوب هجده سال عمر داشته با فقیر انس میدارند این یک شعر از فکر آن کوکب معرفت
یاد می دارم :

عروج خویش خودم درین سراقنا		مگر بر صدمه مشر اگر حسد انجشد
----------------------------	--	-------------------------------

عینی تخلص سید خواجه محمدی الدین نام حیدر آبادی فاضل تحصیل و مدرس مدرسه
دارالعلوم و از تلامذه این فقیر است دیوان پارسی بخیل رسانیده و مختصر تاریخ و
در ریخته نیز گفته و چند کتب دیگر عربی و پارسی را در آرد و ترجمه کرده عمر شش و سی سال

<p>بیش نیست این اشعار از فکر آن عین یقین لب میدارم :</p>	
<p>از سخن میکشد و باز کند زنده بجزوت چو شد سرمایه عمر روان تا براج کج نمئی</p>	<p>وله هست پنهان لبش زنگ عیاش اموات مرا یاد آن زمان ای تنفس با خدا آمد</p>
<p>عقیق تخلص نوار الدین نام میدرآبادی چهل ساله در شهر تلمای میکند و از طائفه این فقیر است این یک شعر از فکر عقیقش چون در نایاب بدست رسیده :</p>	
<p>بسوی کعبه چو از کوئی او عقیق روم شور بر باشد کان سر و خرامان آمد</p>	<p>وله دلم نباله در آید که من نخواهم رفت بما شاکس چمن مست و غزل خوان آمد</p>
<p>عارف تخلص نامش یاد نمانده میدرآبادی از طائفه این فقیر و از طایفه سلطان دکن است عمرش بسی و نجبال رسیده این یک شعر از فکر او یاد می دارم :</p>	
<p>تسام نه خریار عارف کسے را</p>	<p>خداوند کونین پادشاه کوا هم</p>
<p>عصمت تخلص اسم الله حکیم نام دختر کلان این فقیر و زوجه نواب میر شهاب علیخان مرشد زاده تحصیلدار در اردو شاکر دظہیر مرحوم گاه گاه در پاریس هم فکر میکند این چند شعر از طبع موزونش تعلیم می آرم :</p>	
<p>گزرتان حرمش نه صبا می آید رخت بندید که سرزد بفلک صبح چیل افکنم خرقه و شبیح در آتش و اعظ دختر تری شاکر دظہیرم عصمت</p>	<p>بوی زلفش بشامم ز کجاسی آید هر شب این بانگ گوشم زورامی آید این تا عیست کز و بوی ریامی آید شد غزل حست زین وجه جیامی آید</p>
<p>عصمت تخلص خیر النساء حکیم نام دختر خور و این فقیر و زوجه نواب خواجه حسین اثر و شاکر دظہیر و طوی مرحوم اگر چه پادشاهی میل دارد لیکن در پاریس هم طبع آزمائی می کند این دو شعر بعنیه از فکر او است :</p>	
<p>شستم بر سر کوسے محمد :</p>	<p>که شاید بنگرم روسے محمد</p>

<p>صبا از بوکے گیسوے محمد</p>	<p>دماغ من معطر کن خدا را</p>
<p>عالی تخلص مولوی وحید الدین نام حیدرآبادی در زمره حکماء ملازم است از دیدن سی پنجباله معلوم میشود با پارسی بسیار سل دار و یک دو بار ملاقات با فقیر شده بسیار خوش خلق نظر آمد این اشعار از فکر عایش لصد تحسین به دست شده:</p>	
<p>گاه کافر بودن گاه هم مسلمان رستمن چون بری در شیشه دار و حکم نپایان رستمن سخت جانی با بود در هجر جانان رستمن خوش بود فارغ ز رخ و غم جوستان رستمن چند مانند شهر و شک نپایان رستمن زنده ماند آنکه او را هست نمایان رستمن</p>	<p>ننگ انسانی بود با کفر و ایمان رستمن روح عاشق در شبستان جو در عشق رستمن کار سوهال میکند در سینه من مهر نفس بامی و مطرب سبر کن عسر در میخانه ای دل مضطر برون از سینه تنگ میا ما اگر قسم ای عالی ازین دنیا چه قسم</p>
<p>عبدل تخلص خواجہ وحید الدین خان حیدرآبادی از منصب داران سرکار نظام و از تلامذہ حضرت رضی الدین کسفی است از علم بهره وافی اندوخته و در شاعری از ہم سالان گوئی سبقت ر بوده و اشعار را در شاعره با و از بلند میخواند مگر از غایت فرسی شست بر خاست شکل میکند روزی یکے شک اندام خدا و اند راست یاد و غم میگفت که خواجہ وحید الدین خان چون بر اسپ سوار میشود پشت اسپ با زمین می سایه گفتم چه مضائقه نواب قادر الدین خان پنجابی را دیده ام که رهوار او را نتوانست بردا مگر در معرکه کسے با او چار چشم نشید این چند شعر از فکر نازکش به دست شده:</p>	
<p>مغذور و آنکه زمینسانه میروم کز بزم دوستدار چو بیگانه میروم</p>	<p>مدهوش می شینم و ستانه می روم ای حق دوستی قدیم گواه باش</p>
<p>حق ایست که بسیار خوب گفته</p>	
<p>بگاہی بر بود این دل دیوانه ما</p>	<p>صنم عشوه گری ماه رخ سیمبری</p>

مقابل شکر و سپاس

سودائی رخ یار چنان کرد تزارم	وله زنگ زخم از ضعف پریدن تواند
یکے از عزیزان دکن گفت بعد لفظ چنان کاف بیان می باید و آن نیامده گفتم اگر نباشد هیچ مضائقه نیست که در کلام بعضی سائده هم نیامده محسن تاثیر می گوید	
گل چنان بی ثمریایم همین می پوشد	آئینان عیب ترا خلق حسن می پوشد
چون پرده ز روئے او ننگم	عین صد گونه حجاب در میان شد
من ندارم مجال شکوه تو	وله گله اما کنت شکیبائی
عبد تخلص عبدالغنی نام حیدرآبادی جل سال عمر دارد روزی با فقیر گفت که من از ملائذ جناب ستم خیر باشد یا نباشد این یک شعر او مرا پسند آمده:	
بنده هست عبد یار ز اقا	رزق او را به بندگان سپار
تخلص تخلص حفیظ الدین نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام و از ملائذ این فقیر است عمر شریفش از چهل سال تجاوز کرده علم عربی و پارسی بقدر ضرورت داشته و پرشد که ندیده ام این اشعار از فکر اوست:	
حاجت خضر مرانیت درین اودی عشق	طی صبد شوق کنم راه بیابانے چند
کیست در عالم که از حسن نیت دیوانه	وله بر جمال شمع رویت نیت کور دیوانه نیت
تکده باشد که کعبه روشن است از کجواغ	کیست آنجا نیکه آنجا جلوه جانان نیت
کیست آن یار که گوید بر جانان شب	وله سرگذشت دل دیوانه و افسانه مان
دیدم خرم ابرویت گردیدم ز خون	وله از دیدن ماه نو دیوانه بگوشش آید
عربی تخلص مولوی محمد فضل رب نام تاجپوری و حیدرآباد بمنزل نواب جعفر حسین	
یک بار ملاقات شده در آنوقت بریش خضاب میکرد و پرشد بعالم جاودانی رحلت کرده بغیر قصیده باغزل سل نداشت لهذا این چند شعر از قصیده تعلیمی آورم:	
ملک چهر و فلک قدرت و قیامت	البها عیسی ثانی بجارض ماه کنعانی

فلک تخت و ملک بخت کرم پاش و صبا نهمین تن سکندر در مؤید غنم فرج شقایق رود قایق دان بحار جوع مطالب	جهان بخش جهان دار و جهانگیر و جهان بینی بفر و قدر سلجوقی بی بوق و توق ساسانی بیدان رستم و ستان حکمت رشک لقمانی
--	--

عزیزی ^{آن} نخلص مولوی عبدالسلام از مدراس آمده بحیدرآباد بسبب ملازمت سکونت وزیر
مرد معمر بود و ریشد که انتقال کرد و باره شاعره حضرت ضعیف دیده بودم این دو شعر
بشکل بدست رسیده:

مژده ایدل موکب مسعود سلطانی رسید	بنده پرور میرسد الطاف بزوانی رسید
----------------------------------	-----------------------------------

تاریخ

چو عشی سر دشمنش برید / نداشت ز کلبر که آمد نطنام:

علومی نخلص میرداد علی نام تھانوی از مهند آمده بحیدرآباد ملازم شد بعد از
چند سال ترک ملازمت کرده بلباس فقر در آمده به بیت مرزا سردار بیگ که یکی
از اولیای کرام آن عصر بود مشرف شده خرقه خلافت یافته بعبودی قلند زانم
شدند و طالبان راه خدا را به بیت می گرفتند و از هر علوم کسیننه آن دریائی معرفت
موج میزد و در فن سخن هم صد باطلانده از ان قلم معنی در مقصود می گرفتند بر فقیر
بسیار لطفهای فرمودند بچهره متاد ساکنی بسوئے روضه رضوان شتافتند عرض آنحضرت
مزیدان و شاگردان هر سال تکلف می کنند و در هر عرس شاعره بر مزار شریفش
مزار مبارک آنجناب پائین مزار مرشد خویش است سالی در شاعره آنجناب بسبب
پیرانه سری حاضر نشدم شب خواب دیدم که با من از عتاب می گویند چرا در عرس
و شاعره مایامدی علی الصباح بر مزار شریفش رفته و فاتحه خوانده گفتم انشاء الله تعالی
درین سال اگر زنده مانم حاضر خواهم شد خطائے گزشته معاف شود باز حاضر شدم

نام شاعر از او ایستاده

دیوان پارسی و اردوئی آنحضرت مکمل شدہ پیش بعض مریدان است این اشعار
از طبع پاکش زیبا و راق میکنم

در مدح حضرت مرزا مرشد خویش گفته

<p>خیزد ز کجده والد دستا نه مرزا چون سرمد غبار ره کاشا نه مرزا باز است چو مسجد در سے خانہ مرزا عمریت که از دل شده دیوانہ مرزا سر اپا سو ختم ناید چر اوبوی کباب زمین بود اندر دلم هر دم سوال از من جواب زمین خاک در دیده شمس و شتر انداختیم گام اول همه ز او سفر انداخته ایم</p>	<p>هر که کشد باوه ز پیمانہ مرزا عمریت که در دیده دل شکشم از شوق ای باد کشان زو و بیاید که امروز بر غلوی سود از ده گیرید نه حرفی ز سوز سینه برین مسجد صد التهاک زمین نه محتاج سوال استم نه مغذ و جواب استم ما عبا ز بفلک از نظر انداخته ایم رخت هستی بره عشق ز روشن انگیزیم</p>
---	--

عبدل تخلص غلام غوث نام حیدرآبادی در شاعری فیض دیده بودم حال علم و عمر
یاد مانده این اشعار از فکر بلندش زینت اوراق میکنم

<p>از همه عالم اسباب جدا می باشد در شب هم گر قمار بلا می باشد از میخانه طلب کار شفا می باشد</p>	<p>هر که ست می توحید خدا می باشد بسته سلسله کاکل خم و ارتبان مرگ را هر که حیات ابدی می داند</p>
---	---

عابد تخلص نواب میر عابد علیخان مخاطب بصورت جنات پادشاه از امرای حیدرآباد
است در عربی و پارسی ستند عمر شریفش قریب پنجاه سال است دیوان اردو
آنجناب بقالب طبع رسیده و حرز جان سخن شناسان گشته با فقیر از ویرا تقاضای
می دارند و فقیر نیز دو قصیده بهرح والا پیش گفته حضرت عابد را از عطر بسیار شوق است

یعنی هر كسكه بد و نجانده آنجناب ميرود معطر ميشود خواه امير باشد يا غريب بگيرد و شيشه
عطر بگوشش ميگزارند و آنقدر عطر هر قسم بجا مده اش ميالند كه تا چند روز بلكه از شست و شوم
لبوس عطر از جامه او نمي رود و صلبه عطريات در صند و قچه هائى آنوالا شام بهايى مانده
چند شيشه با فقير هم غنايت فرموده و چون بشاعره قدم رنجه فرمانيد و باغ همه حاضرين
معطر ميشود و الراجد آنجناب نيز شاعر مستند بودند و شاعر نخلص ميگردند فقير بپايه بوى
آن معفور رسیده و حضرت عابد در رنجته چار و يوان تصنیف فرموده بقالب طبع
در آورده بهر جا و تياب ميشود و ديواسه مختصر در پارسي نيز مرتب کرده اين چار
ديواسه كه در رنجته گفته بدین اسم مشهور گشته - مذاق عابد - يادگار عابد
نغمه روح - نامه عشق - اين اشعار از فكر والاسه اوست :-

برهن آسا به تجمانه پرستار سيم ما
حاکم شرعى کجا گو قابل دار سيم ما
مثل شيخ و برهن کارى نيدار سيم ما
عابد چون رگس بيار بيار سيم ما
زانکه بيا دو مهر بر باد است
تشييه افسر به فرق فرهاد است
کشور دل زياده آباد است
ليک بهر وصل تو شايق منم
در طبيان جهان حاسن منم
جمله راز روزى رسان رازق منم
جمله معشوق اندو ليک عاشق منم
در گروه سالکان فنايق منم

وله

وله

حاجى طمبى و در شيرب جوز و ار سيم ما
حق شناسى دل ما نيست از مقصودم
مقصد ما جز تو ديگر نيست هر جا اى صنم
آن عزال چشم تا در چشم ما کرده وطن
کار و نيا چه ست بيا و است
عشق عشاق را در شاهى
ساقيا ساعره عطا فرما به
گونه نيدارى حنين لايق منم
بامر ببيان گويد آن رشك مسيح
صبح دم از غيب مى آيد ندا
در گليم روز ازل پوست عشق
چون بلبشم عابد امن پيش رو

عزیز تخلص نواب عزیز یار جنگ بیا در حیدرآبادی از ملازمان سرکار نظام و از
 تلامذہ حضرت داغ مرحوم عمر عزیزش بسی سال رسیده دیوان آرد و تکمیل رسانیده
 و یک نسخه واسوخت که از واسوخت امانت کم نیست مطبوعه شده عرس مشاعره
 حضرت فیض مرحوم از سعی آئیناب بہر سال میشود و از دور شعر اسے پاری و اردو
 می آیند و غزلیات ہمہ و گلدستہ طبع کرده گلدستہ ہر القسیم می نمایند و نواب عزیز
 با فقیر انس میدارند و ملبط پیش می آیند این یک شعر پاری از طبع عزیزش بہرست

خواہی از حق حور و خلد و جام کوثر ز اہل | باز میگوئی کہ ذوقم با مے و جانانہ نیست

عاجز تخلص غلام دستگیر نام حیدرآبادی شاگرد حضرت راقم در اسی اول کہ ابن فقیر
 وار و حیدرآباد شدہ با جناب عبدالرزاق عاصی تخلص خلف کلان جناب عاجز ملاقا
 رود و در منزل خود آوردہ چند روز مہمان داشت و با حضرت عاجز آئیناب ہوا
 پیدا شد کہ ماہر و بغیر ملاقات یکت روز قرار نیکر تقسیم و یکت خطہ دور نمی شدیم و ہر وقت
 ذکر شعر و سخن میکردیم حضرت عاجز بالکل بار سخیل نہ داشتند و در پاری اہل سخن
 آن معدن فصاحت را جامی ثانی می گفتند دیوان آنحضرت بقالب طبع
 در آمدہ ہر جا بست میرسد و تصاید و غزلیات آئیناب بہر محفل مولود خوانان بصید
 ذوق و شوق میخوانند قریب سہ سال میشود کہ بمرہفتا و مہفت سالگی رحلت فرمود
 این اشعار از دیوان آن نیکو شعار منتخب کردہ ام :

راستہ بسوئے خلد کشادی بر آما	جان و دلہم فدائے تو امی رہنمائے ما
مردم ز سر و مہری چرخ ستم شعار	ای پیری فروش بار آفتاب را
رفته رفته بگمین رفت و حدیث من و تو	بلبل آوارہ گل پارہ ز تنگ دست اینجا
گر طالب عیشی بطلب گوشہ عزلت	لذت نہ ہوس و کنار سر را ہے
شب معراج گویم بایشب قدر	کہ شد در بزم جانان پارہ امشب

<p>بجہ اللہ برآمد کارم اشب پے ایجائی من ہم برکشالب زلف اور اداستان و بگراست کار بسیار مشکل افتاد است ولم براہ تو مانند نقش پاختہ است ہم صبر مرانہایت نیست بی خبر شتہ ز خود از تو خبر داری چہ خون ہمہ عشاق بد امان تو یابند ہنگام طلب ز ابر باران دیر می آید بلب حرف طلب از شرمساران دیر می آید تر رحمت بجال جان شماران دیر می آید جواب با صواب ز نچتہ کاران دیر می آید بی بعد از خزان فصل باران دیر می آید صد از خستہ جان و لنگاران دیر می آید مرغ دل من کیاب تا چہ این ہستی من خراب تا چہ ترکان سنان گرفتہ کفن و شدہ دشتہ کہہ رنگ خاکستہ کف پائی تو بوسم براہ عاشقی جان دل خود باختی رفتی بسوی غنچہ ہم رخس بسہم تاختی رفتی</p>	<p>پس از چندین دعا ہائے سحر گاہ بلبہا سکنی ایجا سے عالم روئے جانان رایان و بگراست نے مرا صبر و نہ ترا لطف ز شور شرمم از خاک بر نہار دوسر ہم جو ر تر اند حد و غایت دل و دین بانہ در راہ تو ہشیاری چہ روز یکہ شو د پر سش احوال شہیدان امید خاطر امیدواران دیر می آید زبانم سبہ می گرد و ہنگام دعا یارب ندانم اینچہ حکمت است یا چندین غنایت ہم صلاح کار گر خواہی مکن تعجیل در پاسخ نیگرد و شکفتہ زود ہرگز طبع افسردہ شورنجیدہ گزنا بد جواب ز عاجز بیدل بر آتش خستای جہنا جو از مستی چشم فتنہ ز اپت در پیش مردمان صفت مژگان باریت کہہ سرمہ شدہ ز کس شیدا کے تو بوسم غبار و دوجان زد امن خاطر بیفشاندی ز برق مندہ آتش بر زوی در زمین کلیا</p>
<p>حاصلی تخلص مولوی عبدالرزاق خلف الصدق حضرت علامہ دستگیر عاشر</p>	

تخلص عالم مستند و در سرکار نواب فخر الملک بهادر ملازم هستند با این فقیه
از مدت مدید اتحاد قلبی دارند اگر این فقیر را گاه در بازار یا در جاست و دیگر
می بیند از سواری فرود آمده خم بر آنکس تعظیم میشوند و فقیر را از مخلصان میدانند
ویرشد که ملاقات نشده در پارسی فکر نیکو داشته و عمر هم از چهل سال تجاوز کرده و آنچه
اشعار حضرت عاصی گرفته بودم یاد نمائده آرسه راست گفته اند یک پری
و صد عیب همین یک شعر از فکر عالی شس یاد است :

داورم روز شرای غلصه
عوض باویدارم بخشید :

عشقی تخلص غلام مصطفی نام حیدر آبادی روزی در مشاعره فیض دیده بودم
حال علم و سنین عمر یاد نمائده این اشعار از فکر اوست :

من زویدار تو ام صورت موسی بهوش	جلوه حسن عجب هوش ربامی باشد
چون تو معشوق دلازار کجای باشد	همچو من عاشق خونبار کجای باشد
خانه بردوشم و درویشم در بانم نیست	کلبه ام را در دیوار کجای باشد
همچو آزار محبت نبود آزار سه	همچو بیار تو بسیار کجای باشد
ستم آنست که از پر طریقت پرسم	خضر من خانیخت آزار کجای باشد
زندگی از مرض عشق تو دشوار بود	اینچنین سخت تر آزار کجای باشد
بین خودم جلوه معشوق نمودای عشقی	هوشش عاشق دم دیدار کجای باشد

حرف الغین معجمه :

عزیز تخلص خواجہ محمود نام شنوی خان حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام
دانشاگردان حضرت فیض مرحوم بودند در عربی و پارسی استعداد کامل داشتند

روزی پیش فقیر آمده گفتند که این غزل را اصلاح فرمائید عرض کردم که جناب کلام خود را چون آید و حدیث میدانند و من مردود نمیم که تصرف در آید و حدیث کنم عرض دو سال میشود که به پیرانه سالی رحلت فرمودند مشغولی شریف را بخوش احاطی بخوانند چنانکه سامعین بتیاب میشدند این دو شعر از فکر مرقوم به دست شده

چاک از دست جنونست گریانی چند	آتش عشق برافروخته دامانے چند
عمر و عصیت و جل گزشت است انجور	جمع خاطر نشد از بهر خدا آسے چند

عفی عنہ ^{تخلص} مولوی عبدالغنی نام اکبر آبادی عالم حبیب و شاعر مستند بود چون کتاب موسوم به ارغوان اصفیه تصنیف فرمود پنج هزار روپیه نعام از سرکار یافته باز به اکبر آباد مراجعت کردند تا ده سال در تصنیف مشغول بودند درین ضمن دیوان پارسی خود را نیز تکمیل کرده عمر آنجناب شصت سال رسیده بود اینچند شعر از طبع پاکش و از زبان مبارکش بشاعره شنیده بودم:

کافر لفتش دل ز من برد و دین تاراج داد	کی تواند مونس با ما مسلمان زین
باده چون پیر است ساقی نوجوان با پیرا	با چنین پیر و جوان شادان و فرحان زین
بی جمال ماه کنعان بے وصال ماه مصر	بدر از مردن شمار و پیر کنعان زین
دارد شب فراق تو در سینه داغها	وز داغها براه تو روشن چراغها
مینخانه با خراب ز شپت چو حال من	پرخون ز لعل تو چو دل من باغها

از قصیده

باز در گلشن امید گل تازه مید	باز در باغ امل فصل بهاران آمد
باز شکفت بهار چستان جهان	باز بلبل بهوا سے گل خندان آمد
آن مینت که در مه شعبان رسیده است	اشبات آن ز آیه قرآن رسیده است

شبهه بد بغیر ترا ز وزیر و گهر	گر خود آفتاب میزان رسیده است
ناصر صفا هانی گفت در شعر دویم مصرعه اول باوه کهنه و دیرینه دیده شده باوه جوان و پیر بغیرند بغیر نیست گفتیم مولوی غنی عالم قبح و شایع بل است یقین میدارم که بغیرند نه بسته باشد فرمود بغیرند و کم قرار نمی گیر و چرا که بسیار علماء و شعراء را دشواریهای شعر در خلل می اندازد گفتیم اگر دل جناب بغیرند سکون نه پذیردند باوه جوان و پیر از میر معز فقیر پیش میکند:	
چه باک ز آنکه جهان سر گذشت ناخوش شد	که خانه گرم معنی خوش است باوه جوان
آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو	باوه پیرش ز ساقی جوان باید گرفت
عزیز تخلص غلام محی الدین نام حیدرآبادی تلین جناب شوق یکبار در شاعره فیض نظر آمده جوان نیکو نظر بود این یک شعر از فکر اوست:	
کوی جانان منزلم باشد غریب	گلشن حنبت مراد در کار نیست

حرف الفاء

۱۵۹
فیروز تخلص نواب فیروز الدین نام لاهوری در عربی و پارسی کامل بود و با شعر پارسی خصوصیت داشته و جوان پارسی کمال کرده چون اراده طبع کرد در عسیر چهل و پنج سالگی رحلت کرد و بصیر الدین خلفش که با سخن اصلاسل نداشت اوقاف خود را در لیب برب سگردد و خواست که نام پدر من زنده باشد و یوا نشینمان گذاشت نواب فیروز فقیر را سر مه چشمی گفت مگر اینقدر رویدم که چهل و پنج سال بود که گس مرده را از دست نگذاشت روزی شاعر یا در نام قصیده در مدحش گفته حسب جازت خواندن گرفت چون بر خواند فرمود چرا مغز پاشی کردی و داغ

مرا نیز پریشان ساختی یا در گفت قربانت شوم قتل از خواندن قصیده، همین سخن
چرا نه فرمودی که اوقات خود را ضایع نمیکردم آخر ازین لطیفه نچاه رویه بدین
نهاد و بعد از آنکه ندیدم که بشاعری یابدست فقیرے چیزی داده باشد روز
بدین خیال که شاید نواب کدام قبائے تو عطا کند عرض کردم که پیروم مرشد قبائے
بسیار چرک شده گفت تا هم از قبائے من بپرداز درجه بهتر است این یک شعر
از فکر و الایش یاد مانده:

بدریا گرفتند ظل و خان آه سوزانم | شرر از اوج موج او چو کوه آتش خیزد

قائمی تخلص محمد احمد نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از شاگردان
علوی قلندر از دیدن سی و پنج ساله معلوم میشود یکبار با فقیر ملاقات شده بسیار
صاحب خلق نظر آمد این اشعار از زادگان طبع بلندش زیب او راق میشود

در مدح شاه گوید

والی ملک دکن خسرو عالی منزل | میر محبوب علیخان بہادر عادل
دانش آموز جهان و ادرسان ^{دکن} | دادگر داد دہ و ادرسان و انا دل

فرخ تخلص نواب فخر حسین خان بہادر خلف الصدق نواب جعفر حسینخان
مخاطب بصفت افکن جنگ بہادر اگر چه جوانست مگر در علم انگریزی و پارسی
استعداد ہم رسانیده با فقیر بدرجہ غایت انس سیدارند این یک شعر از فکر
بلندش نقل می آرم:

شکر میگویم کہ از پیش فراموش ^{شمار} | با نوید وصل آمد قاصد فخر خندہ پی

فخر تخلص محمد صدیق نام از نازک خیالان قصبہ پر بھنی و ملازم در
وکلائے سرکار نظام است عمرش قریب چهل و پنج سال رسیده باشد با فقیر از

مدت مدید محبت دارود دیوان پاری وارود و راه تکمیل رسانیده و صاحب تازو مضامین است شعر را بوجه احسن بگوید و غزل را در شاعره با و از خوش می خواند این اشعار از فکر خوش بصد سخی بدست آورده درج این اوراق کرده ام

زمن مگوی که نه کافرونه دیندارم | بر آستان محبت مگر جبین دارم

ناصر صفا هانی گفت اگر بجای من میر من بودی یائی تهمانیه که محل است از میان بر غایتی گفتم قاعده فارسیانست که بعد از الف و و اولی که زاید می آید و آنرا موجب فصاحت می دانند که از اساتذ می گوید:

مجوی جاوه زلفش که تیره و تار است	بیم	مرو بنزل عشقش که سخت دشوار است
بچشم کم منگر رنگ خاکسار می من		چه گنجه است که پوشیده در زمین دارم
کجا روم که گویم که باورش دارد		شکایتی که زیار آن بمنشین دارم
اجازتم بگلستان زچیدن گل نیست		و گرنه جیب و گریبان و آستین دارم

ناصر گفت که برای اجازت کسی می بایست اگر بدین طرز گفته بهتر بودی

از باغبان بپای گل حیدر خم اجازت است

گفتم ازین تصرف مصرعه فهمیم از رتبه خود نیستاده از آنکه در مصرعه فهمیم باغبان مخدوف است و در مصرعه حضرت باغبان

ز جوش شوق سرودم مصرعه نغمه چند	وله	سرمصله نه مناسی آرزو دارم
صده مصیبت و درد در گوی جانان زمین		قیس را آسان نماید در بیان زمین

حق این است که خوب گفته

خود نظر کن خواص را بنجام کار خوشین		حیف کافر مردن و آرخ مسلمان زمین
گاه چشم خود کشای نخت خواب لودن		بچه یوسف تا کی در کنج زندان زمین
نخت من از گیسوی پیمان او انجوت		غیر اگر دن پریشان خود پریشان زمین

باز همان صفا ہانی گفت کہ بجائے گیوٹے پچان اگر آشفته اش نوشتے بہتر بودے چرا کہ آشفته و پریشان با ہم ربطے دار و پچان در نیجا از دل بستگی دور است گفتم باین قدر نتوان چید کہ اینچنین نشیب و فراز در شعر شاعر بسیاری آید:

خود سرا پاجہ تم کین شوہ یوسف چہ بود	عیش و عشرت راز کف دادن ندان
-------------------------------------	-----------------------------

باز ہمان عزیز گفت کہ در مصرعہ اول لفظ خود محض بکار راست اگر لفظ من یا بس نوشتے این قباحت دور شدے و مصرعہ دوم از حد ادب تجاوز کردہ یعنی آنچه زینجا از حضرت یوسف منخواست شاہد او قرآن است قال اللہ و غلقت ابواب باقالت ہیت لك قال معاذ اللہ: گفتم خاک در چشم حسد کہ برین قدر بھیم بچارہ حرف گیری ہاکنند نہ بنید کہ مولانا جامی و شیدا چہ می گویند جامی

اصراحی دوبار قلتل می	پیش جامی بہ از چہ اقل است
شیدا چیت دانی باوہ گلگون جوہر مصفا	حسن را پروردگارے عشق را پیگری

و لفظ خود چند ان بکار نیست قدرے دخل در معنی ہم دارد: فقیر تخلص حیدر آبادی یاد نماندہ کہ کجا دیدہ بودم و دیگر حالات ہم منکشف شدہ ہمین یک شعر از فکرش بلب می دارم:

مشو از یاد حق بنفیکر ای فستہ	تو با او باش و از تو جدا نیست
------------------------------	-------------------------------

فخر تخلص حضرت فخر الدین احمد نام قادری دہلوی بجاہ سالہ خلف الصدق حضرت بہر بہنہ شاہ کہ نسبت ایشان بچند واسطہ حضرت غوث الثقلین قدس اللہ سرہ می رسد و یرشد کہ از دہلی آمدہ مجید آباد مقیم شدند و از سلطان منصب مقرر شدہ می یابند و صد ہا مردوزن مرید حضرت ہستند حضرت بہر بہنہ

شاه نواز دهم رجب و رسال کیمز است و چار بجزی بعالم قدس شتافتند عمر آنحضرت قریب صد سال بود بر فقیر لطفهای فرمودند بعد از انتقال آنجناب حضرت فخرالدین بسجادگی شرف یافتند فرزندم فتح شاه دوله مرید حضرت برهنه شاه است و دوله خطاب داده آنحضرت است انشاء الله تعالی ذکرش بجائے خود خواهد آمد این یک شعر و تاریخ از فکر حضرت فخر بدست رسیده:

تسخیر کشیده بر گلوست بر اند قالم	آه کشیده گفتش به رخدا که همچنین
کتابی آنچنان گشت است تصنیف	که در حسن معانی سبے نظیر است
چون فخر جمله درویشان مغیبت	از ان تاریخ فخر الفقیه است

فانصل تخلص قطب الدین نام حیدر آبادی سنین عمر و دیگر حالات یاد نامذہبین یاد می آید که در شاعره فیض دیده بودم مگر این دو شعر از کسب فکرش یاد می دارم

چشمینا اگر ت هست بین جلوه دوست	ز آنکه خورشید و رخشان همه جامی باشد
قدر فاضل کند و گوش به بندش دارد	هر که را نور خرد راه نامی باشد

حرف التاف

تخلص میر امام الدین علی نام حیدر آبادی از منصب داران سرکار نظام و از ملائذ حضرت ثاقب نوجوانست و دیگر حالات منکشف نشده این شعر از فکر او

کنیز جان فدای بر گل عارض او	سمن بل بوستان مستعد
-----------------------------	---------------------

قیام و تخلص عظیم الدین حسن حیدر آبادی نوجوانست از ملائذ این فقیر در عربی و پارسی استعداد دارد این اشعار از فکر اوست:

گرچه در بیم گل دینار نیست	لیکن از بو خالیم گفتار نیست
---------------------------	-----------------------------

<p>گرچه در پا قوت رفتار نیست بمخوڑا ہر بر سر من بار نیست</p>	<p>میرسم مانند مثل در کوسے یار خرقہ و سجادہ را افگندہ ام</p>
<p>قاصد^{۱۹۵} تخلص مولوی ابو طیب محمد کچی نام حیدر آبادی از ملا زمان سرکار نظام و از شاگردان مولانا محمد حسین راستم و از روایتگان نواب صولت جنگ بہادر و انتخاب جنگ بہادر ہستند اگرچہ عمرش زسی سال تجاوز نہ کردہ مگر در عربی ضعیل و در پارسی کمال نظر می آید و با شعر پارسی اشکا و قلبی دارند و بسیار صاحب ادب ہستند و از مدت بافقیہ آشنائی میدارند اینچند شعر از طبع والائے اوست :</p>	
<p>او بجز زاری و فریاد و چکارے دارد گل ز روئے تو بدل کاوش خار می دارد سنگ پہاں بدل خویش شراری دارد لذت الفت از انچس کہ یاری دارد رسائی تا سر زلف دو تا ہست بجز رویت کسے در چشم مانیت</p>	<p>مہر کہ در الفت یاری دل زاری دارد از رخت آئینہ در سینہ غبارے دارد گر شرارت شود از سنگ دلائل نیست حالت عشق ز بیگانہ چہ پرسی قاصد رسید آہم بہت افلاک لیکن بجز یاد تو چیزے نیست در دل</p>
<p>قاصد^{۱۹۶} تخلص مولوی محمد احمد علی نام شاگرد حضرت فیض مرحوم حال سکونت معلوم نشد مگر مرد کمال بوج و بیباک و شاعر فیض دیدہ بودم این اشعار از فکر آن نیکو شعار است :</p>	
<p>مرض عشق کہ محتاج دوامی باشد نہ آستین بود این جوئی انگبین دارم از آنکہ در ز خود مثل تو حسین دارم</p>	<p>از طیبیان مجرب نشنیدم ہرگز ترا از لعاب دہان تو آستین دارم مرا ملک رسید است ملک حسن ازیب</p>
<p>قیصر^{۱۹۷} تخلص شیخ عبدالقادر حیدر آبادی فارغ التحصیل و از ملائذہ این فقیر است ہنوز عمرش سی سال نرسیدہ این شعر از فکر آن عزیز است :</p>	

<p>زینت جانب کوشش گریزد روئی آن ماه یاد سے آید</p>	<p>وله</p>	<p>دل دیوانه ام سوشش گریزد رؤئے مہتاب چون شب بنیم</p>
<p>قادر نخلص قاصد حسین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و در ریختہ از ملائدہ جناب برتر موی ریش سفید و سیاہ بنظری آمد گاہ گاہ پارسی ہم فکری کنند این اشعار از فکر آن قادر سخن است :</p>		
<p>یاد چون آید خم ابرو سے تو پیر چوں گشتم برین شوار فن قادر شدیم</p>		<p>سجدہ می بالد در آغوش حسین : بعد از سی سال قادر بر سخن قادر شدیم</p>
<p>فیض نخلص شرح محمد نام خلف کلان این فقیہ است و ملازم سرکار اسما نجاہ مرحوم عمرش از چهل سال تجاوز کرده علم بقدر ضرورت میدارد و راتہ از گفتن نواب جعفر حسین خاں ناول موسومہ نکیہ النساء گفته بطبع در آورده بعد از آن نظر حضرت سر برہنہ شاہ بروئے افتاد و از حال بحال شد و باز بوجہ آن بزرگ بخود آمد مختصر آنکہ نماز پنجگانہ و تہجد و تلاوت قرآن روزمرہ از وفوت نمی شود و خرقہ خلافت و خطاب فتح شاہ دولہ از انجناب یافته اوقات خود را در ذکر و فکر میگذارد و باشعر چندان دل بستگی ندارد و مگر گاہ گاہ فکر میکند زنجید شعر پارسی از فکر او</p>		
<p>واٹے بر این جان شاری گریہ می آید مرا از در خود دور داری گریہ می آید مرا ولے در پرودہ با من اتحاد است مرا بانفس خود ہر دم جہاد است ولہ ولہ ولہ ولہ بانتظار تو ہر شب ہزار بار گریست نالہ بہر شام و سحر ای و ابر تقدیر من لے گواہی جان جان من کیستم تو کیستی</p>	<p>وله وله وله وله</p>	<p>کردہ باغیر یاری گریہ می آید مرا تقصیر دل خستہ را تا چند ای شاہ نجف بظاہر گر چه دشمن ہست یا ررم برائے لذت دنیا سے فانی : دلہم بھر تو اسے یار زار زار گریست شد تیرہ روز زندگی در حسرت آن ہوش درود خیرای مہربان من کیستم تو کیستی</p>

<p>کلبه تارکیت من منت کش خورشیدت مستی من مستی منصور دار و در و باغ حلقه زنجیر من آویزه گوش جنوں یا معین میریز از هر موشتی در او پز من به امان معین الدین حسن در زبون گرم جوشهای عشق خواجه بنده نوا ذره سر جو شکر و لے دارم در آغوش آفتاب مدح سر کردم گرامی خواجه میگوید که با</p>	<p>صبح محشر سایه پرورد شب بیدامن میچکد خون انا الحق از لب گویا من داستان بخودی افسانه سودا من یا معین میجو شد از هر موج دریا من خواجه من سید من حضر من مولانا من جلوه زبیر آمد در آغوش دل و انا من گرد خود کردم بود و محنون من بیلا من مدح سنج من گرامی شاعر بکتای من</p>
--	--

شما با سلطان اینده
 خواجه اجیب

گوهر تخلص محمد منور خاں نام از نواب زادگان مدراس است در شاعره حضرت
 فیض دیده بودم شاید چهل ساله عمر داشته بسیار خوشگوار نظر آمد پارسی وارد و هر دو میگوید
 این در اشعار از محیط طبعش لصد با غوطه بست آورده ام

<p>یار را بادشمنان ویدم بخواب در جهان دل دادگان حسن را در دوکان دل بود جنس وفا</p>	<p>همدم من طالع بیدار نیست کار با عشق است و دیگر کار نیست این شاعر نیک در بازار نیست</p>
--	--

حرف الام

لمعت تخلص سید نوازش علی نام حیدرآبادی از ملازمان سرکار نظام و
 فرزند حضرت شعله موعوم است فقیر حضرت شعله را ندیدم لیکن سخنوران حیدرآباد
 جناب شعله را آتسا و مسلم الثبوت دانند حضرت لمعت اگر چه جوانست لیکن در عربی
 و پارسی استعداد کامل هم رسانیده و در هر دو زبان شعر میگویند و دیوان پارسی را

کامل کرده با فقیر از ویرجست می دازند و به نکوئی یاد کنند و در وصف فقیر قطعه چند
نوشته بود و یرشد که ملاقات نشده این چند شعر از فکر طبع بلندش بدست فقیر رسیده :

مست چشم ساقیم راهم سوئے مینجانه مست	کار صہبائے مرا با تیشہ و پمانہ مست
خانہ دل را بنجر ولد ار صاحب خانہ مست	اندرین گلزار جاکے سبزہ برگانہ مست

ہمت مردانہ باید لمحہ و ایم مرد را	زن بود آنکسکہ اور را ہمت دانہ مست
اگر دل صاف شد کار سکنہ در قیوں و	ازین مرآت عالم را منور میتوان کردن

از قصیدہ

گرچہ قصیر بجان آمد و خاقان آمدہ	کس نہ ل تو مگرے شدہ دوران آمد
دغل شیشہ بکت ساغری ہریش	تماشائے چمن مست غزل خوان آمد

حرف المیم

کلمتہ تخلص مولوی رکن الدین نور محلی کہ در سخن استاد سیوم این فقیر بودند در عربی
و پارسی دو دیوان میداشتند کہ در سیاحت ندر غارت گراں شدہ و فتوائے آنحضرت
تاملتان و خراسان و بلخ و بخارا میرفت در اوایل پیش مظفر خان بادشاہ ملتان بعدہ
صدر الصدور ممتاز بودند بعد از ان ترک این منصب کردہ بست پنج سال سیاحت
پروا کنند و از زیارت حرمین شریفین مشرف گشتہ بکنج عزت نشستہ و صد سال
عمر یافتند و اکثر با فقیر ذکر حضرت نور العین واقف بنا لوی میگردد و می گفتند چوں
واقف در شیرین سخن و بذلہ سنجی و بدیہ گوئی در متاخرین پیدا شدہ و باز تک غزل
انس داشت و قبولیت در کلام آن ستودہ صفات آیتمان بود کہ در شب